



دنیا از اینکه جا بزنی جا نمی‌خورد

زهرا حاجی حسینی

از من عبور کن، تکند عاشقم شوی
این شاخه جز به درد تبرها نمی‌خورد
چیزی از این بهار نصیب نمی‌شود
دنیا از اینکه جا بزنی، جا نمی‌خورد

نه آشیان تازه‌تری را که ساختی
بردار و از خرابه‌ی دستان من ببر
از زخم‌های کارگر و کهنه‌ام بترس
از شانه‌های خسته و پوسیده‌ام ببر

درگیر بی‌پندگی من نشو! خدا
- من را برای شعله شدن آفریده است
هر کس که عاشقم شده از ترس سوختن
از کالی‌ام به طعم پریدن رسیده است

گیرم که اتفاق بیفتی، بهار کو؟
امن است عاشقانه‌ی دستان کوچکی...
وقتی برای مزرعه فرقی نمی‌کند
من آشیانه‌ات بشوم، یا مترسکی...

آغوش بی‌بهره‌ی من را رها کنی
با اشتباه مزرعه برخورد کرده‌ای
قلبم برای پر زدن تیر می‌کشد
هر چند عاشقم نشوی بُرد کرده‌ای...



برای امیر مهدی ام

آبی زلال

ع. آیدین

طلوع لبخندت را

چشم می‌نهم در راه

شب زدگانی

اسیرانی

گو...

آفتاب تاگزیر

و سرشار...

اشکت

جان من

شیدایت

و زندگی...

بگذارش

یار لبخند

تنها...

دست در دست

بر برگ‌های گل

چمان

فردا

آسمانواره‌ام!

اشک‌های خونین در آغوش کویر

شیماکاوه

می‌سپارم به دستان سرد سراب رؤیایم را
می‌نهم در دل دردمند مرداب دردهایم را
نهان می‌کنم با غم‌های دیرینه‌ام چهره‌ی آفتاب را
و می‌ریزم
اشک‌هایی خونین در آغوش کویر
و تنها تا ابد

سپید می‌شوم
در پناه پوچ آن عشق خاکستری «در اوراق کهنه‌ی یک دفتر»
و می‌پوشانم از سرخ گلبرگ‌های رز گونه‌های کبودم را
و باز تکرار می‌شوم

در آسمان فسرده‌ی ساحل قلب یک مرد
دیگر سخن از گیسویی خوشبخت نیست
سخن از بدبختی زن در آغوش سنگی مرد است
سخن از فریادهای سنگین سکوت زن در دل شب بی‌سپیده است
سخن از رنجی بی‌پایان و تکراری ابدی در چشمان هولناک مرد است!!!

به دیوانگی ابرها می‌خندم

مرضیه ممدی‌فرد

امشب به تلافی از ماه

تاریک تاریک می‌شوم

نوری نیست

ستاره‌ها گم شده‌اند

و من

به دیوانگی ابرها می‌خندم

زیبا شبی مثل تو زلالی اشک‌های من

احساس گرم دستانت

گیج گیجم

□

پریدن بر شاخه‌ی درختی

چنگ زدن به شهابی که در حال گریز است.

چشم‌هایم باز می‌شوند

- چه خوابی



تو سهم خوابهای منی

شبنم خداپرست

به انتظار تو

خواب‌های قبلی‌ام را ورق می‌زنم

به صفحه‌ی آخر که می‌رسم چشمانم را می‌ریاید

قدم‌ها یث دست نوازش به چشمانم می‌کشد

و باز در حسرت تو...

تو سهم نیستی

سهم خواب‌های منی



● شیماشیبانی

شر

شر

شر می‌بارد از چشم شرچی تو

تویی که شرقی‌ترین طلوع من بودی

در یک غروب مبهم پاییزی

مثل برگ پیش چشم‌هام می‌ریزی

تمام باور من

- از تو می‌خشکد

تویی که اسطوره‌ام بوده‌ای

- اساطیری

تویی که همیشه سیاوشم بودی

نخواه که در کینه‌ها بسوزی، باز

□

تمام قصه به این جمله ختم خواهد شد

به اینکه تو هرگز

سیاوش خوبی برام نبودی

تو مثل غروبی

غروب داغ جنوبی

که موج می‌برد تا دور

کجاست فروغ

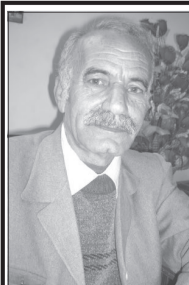
فروغ...

اما نور...

منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی‌شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر



کنار شب و سیاهی من و غم و تنهایی

عسل امیرزاده



از پشت پنجره‌ی نمناک اتاقم به کوچه می‌نگرم تا شاید سنگ فرش‌های کوچه، خبری از مسافر دل‌بی‌تابم به من دهند. اما سنگ فرش‌ها هم مثل همیشه بی‌صدا، چشم‌های درشت خود را خیره به نگاه‌های منتظم کرده‌اند.

با نگاه‌های معصومانه‌ی خویش به سروهای ته کوچه می‌نگرم، شاید از نگاه‌هایم بخوانند پیامم را.

قاصدک لب طاقچه‌ی همسایه، ندای دل شکسته‌ام را دریافت و بی‌صبرانه به دنبال گمشده‌ی دلم رفت.

من که می‌دانم قاصدک هم نخواهد یافت او را.

چرا که مدت‌هاست شاپرک سرگردان به دنبالش می‌گردد.

□

عزیزم!

چشم‌های منتظر من خیره به راهی است که تنها رد پای مردی بر آن جای گذاشته، چرا که من آن موج خسته‌ام که بارها به صخره خورده و باز به امید دیدن تو به ساحل برگشته...

من آن بیابان ترک خورده‌ای هستم که مدت‌هاست وجودم در عطش قطره‌ای محبت توست.

